

بلقیس دختر یسرح بن ذی جدن بن ایشرح بن الحارث الرایش بن قیس بن صیفی. سپس ابن حزم بعد از ذکر اینان گوید: اینان از تباچه‌اند و در انسابشان اختلاف و تخیل و تقدم و تأخیر و نقصان و زیاده است. و کتابهایی که در باب تباچه و انساب آنها نوشته شده به سبب اختلاف راویان با یکدیگر، جز اندکی از حلیه صواب عاری‌اند.

طبری می‌گوید: ملوک یمن را نظامی نبوده است. یکی از رؤسای‌شان بر مخالف (کوره، رستاق، استان) خود پادشاه می‌شد و قلمروش از آن تجاوز نمی‌کرد. اگرچه بعضی هم از مخالف خود اندکی فراتر رفته‌اند ولی نه او از پدر چیزی به ارث برده، نه پسرش از او ارث می‌برد. مثل کارهای راهزنان بزرگ که به هنگام غفلت اهالی به جانی دستبرد می‌زنند و چون به طلبشان برخیزند در یک جای قرار نمی‌گیرند. ملوک یمن هم چنین بودند، گاه یکی از آنها از مخالف خود بیرون می‌آمد و به قصد جنگ و غارت دور می‌شد و بر سر راه به هر چه می‌رسید می‌ربود ولی از بیم آنکه اموال غارت شده را باز پس گیرند به مکان خود باز می‌گشت بی آنکه مردمی که بیرون از مخالف او هستند از او فرمانبرداری کنند یا به او خراج پردازند.

اما داستان ذونواس و حوادث پس از او چنین است که ذونواس پسر تیان اسعد است و نام او زرعه. چون بر ملک پدران استیلا یافت یوسف نامیده شد. به دین یهود سخت تعصب می‌ورزید و قبایل یمن را بدان می‌خواند. پس قصد مردم نجران کرد که از میان عرب آنان نصرانی بودند، و به دین خود سخت پای‌بند. رئیسشان عبدالله بن الثامر نام داشت. دین مسیح در میان ایشان سابقه‌ای دیرین داشت آن را از برخی بازماندگان حواریون مسیح فرا گرفته بودند؛ از مردی که از کشور تبعیان به نام فیمون^۱ به دیارشان افتاده بود. این فیمون نخست در شام بود در عبادت سختکوش بود و نیز مستجاب الدعوه و اهل کرامات. بیماران را شفا می‌داد ولی می‌خواست از مردم کسی به راز او پی نبرد. یکی از مردم شام به نام صالح دین او را پذیرفت و هر دو برای آنکه خود را برهاند از شام گریختند. چون به بلاد عرب قدم نهادند کاروانی آندو را بر بود و در نجران بفروخت. مردم نجران در آن ایام نخل بلندی را می‌پرستیدند و در عیدها بر آن از زیورها و جامه‌ها خود می‌آویختند و چند روز در پای آن اعتکاف می‌کردند. در نجران هر یک از آن دو را مردی از مردم آن دیار خرید.

سرور فیمون را از نماز و دینداری او خوش آمد و از آئین و کیش او پرسید. فیمون او را به دین خود و پرستش خداوند دهوت کرد و گفت که پرستش آن نخل کاری باطل است، و اگر از معبود خود بخواهد آن نخل را نابود خواهد کرد. سرورش گفت: اگر چنین کنی همه به دین تو در آیم. فیمون دعا کرد خداوند بادی فرستاد و آن نخل را از ریشه بخشکانید. پس همه مردم نجران به دین مسیح درآمدند. ابن اسحاق گوید که فیمون به یکی از قراء نجران آمد، جوانان نجران، هنگامی که برای

تعلیم نزد ساحر قریه می‌رفتند بر او می‌گذشتند. در میان این جوانان یکی بود به نام عبدالله بن الثامر. او نزد فیمون می‌آمد و سخن او را می‌شنید. کم‌کم به او ایمان آورد و به اسم اعظم خداوند آنگاه شد و بدان سبب مستجاب‌الدعوه شد و مردم به پیروی او درآمدند، پادشاه نجران با او به مخالفت برخاست و قصد قتلش کرد. گفت تو کشتن من نتوانی مگر آنکه ایمان بیاوری و یگانه‌پرست شوی آنگاه مرا توانی کشت. پادشاه ایمان آورد پس او را کشت و خود بر جای هلاک شد. مردم نجران بر دین عبدالله بن الثامر گرویدند و مردم نجران همچنان بر دین مسیح بودند تا آنگاه که به آن حوادث گرفتار آمدند. ذونواس آنان را به دین یهود خواند، چون سرباز زدند، با مردم یمن بر سر آنها تاخت و همه را تهدید به قتل کرد و آنان همچنان در دین خویش استوار بودند پس فرمان داد تا گودالها کنندند و به قتل و سوختن آنها پرداخت. ابن اسحاق گوید: بیست هزار یا بیشتر. از آن میان مردی از سبا به نام دوس ذوثعلبان بگریخت و با اسب خود به ریگستان زد و نتوانستند به او دست یابند.

حبشه و یمن

هشام بن محمد الکلبی گوید: سبب جنگ ذونواس و مردم نجران آن بود که در نجران مردی از یهود بود، مردم نجران بر دو پسر او دست تعدی گشودند و آن دو را به ستم کشتند. پدر شکایت به ذونواس برد و گفت که او نیز یهودی است و باید در برابر مردم نجران که نصرانی‌اند یاری‌اش کند. ذونواس را عرق حمیت بجنید و لشکر به نجران کشید. دوس ذوثعلبان بگریخت نزد قیصر روم رفت و از او یاری خواست و گفت که چه کرده‌اند و انجیلی را که بعضی از اوراقش سوخته بود نشان داد. قیصر به نجاشی نوشت و او را به یاری مردم نجران و طلب خون آنان فراخواند. نجاشی هفتاد هزار سپاهی با او روانه کرد. بعضی گویند که دوس به دادخواهی نزد نجاشی رفت و نجاشی عذر آورد که برای گذشتن از دریا چندان کشتی ندارد. و به قیصر نامه نوشت و انجیل نیم سوخته را نیز برای او فرستاد. قیصر برای نجاشی کشتی فرستاد و سپاهیان حبشه از آب گذشتند. فرمانده سپاه مردی از حبشیان بود به نام اریاط او فرمان داشت که مردم یمن را بکشد و اسیر کند و شهرها را ویران سازد. اریاط با این فرمان بیرون آمد و ابرهه الاشرم نیز با او بود. سوار بر کشتی شدند و در ساحل یمن فرود آمدند. ذونواس، حمیر و همه کسانی را که از او فرمان می‌بردند گرد کرد و مردم یمن با همه اختلافات که با هم داشتند با هم متحد شدند. جنگ چندان به دراز نکشید که سپاه یمن منهزم شد و ذونواس که چنان دید اسب به سوی دریا تاخت و اسب را بزد تا در آب داخل شد و چندی بعد طعمه امواج گردید و این پایان زندگی او بود. اریاط با سپاه حبشه یمن را زیر پی سپرد و ثلث اسیران را چنانکه عهد کرده بود برای نجاشی فرستاد، سپس در آنجا ماند و همه جا را ضبط کرد و مردان حمیر را به خواری افکند و

حصارهای شاهانه را چون سلحین^۱ و بینون^۲ و غمدان را ویران ساخت. ذویزن در رثاء حمیر و کاخهای شاهی یمن گوید:

هونک لیس یرد الدمع مافاتا لاتهلکی^۳ اسفافی ذکر من ماتا
ابعد بینون^۴ لاعین ولاثر و بعد سلحین^۵ بینی الناس ایساتا؟

هشام بن محمد الکلبی گوید: چون کشتیهای قیصر نزد نجاشی آمدند. حبشیان بر آنها سوار شدند و به ساحل یمن فرود آمدند. ذونواس از اقیال حمیر مدد خواست کس به یاری او برنخواست و گفتند: هرکس از ناحیه خود دفاع کند، ذونواس دست از جنگ برداشت و سپاه خود را به صنعا برد و عمال خویش را برای گرفتن اموال به اطراف روان داشت و در هر ناحیه‌ای دست به کشتن گشود. چون این خبر به نجاشی رسید هفتاد هزار سپاهی به سرداری ابرهه به یمن گسیل نمود. بر صنعا استیلا یافتند. ذونواس بگریخت خویشتن را به دریا انداخت و این پایان زندگی او بود. ابرهه یمن را در فرمان آورد و برای نجاشی هیچ نفرستاد و پیام داد که از اطاعت او بیرون آمده است. نجاشی سپاهی با ارباط همراه کرده به یمن فرستاد چون ارباط به ابرهه رسید او را دعوت کرد که یا جانب انصاف را رعایت کند یا بجنگد. و ابرهه جنگ را برگزید. ابرهه خدعه کرد. در آنجا که می‌جنگیدند غلامی را به کمین نشاند چون به یکدیگر رسیدند ارباط ضربه‌ای بر بینی ابرهه زد و سر بینی او را بیفکند از آن پس او را ابرهه اشرم (بینی بریده) خواندند ولی غلام از کمین برجست و بر ارباط ضربه‌ای زد و ابرهه را برهاند. چون خبر ارباط^۶ به نجاشی رسید سوگند خورد که خون ابرهه را بر زمین ریزد. پس ابرهه برای او نامه نوشت و کوشید تا او را از خود خشنود سازد، نجاشی خشنود شد و او را بر یمن باقی گذاشت.

ابن اسحاق گوید: نخست ارباط به یمن آمد و آنجا را تسخیر نمود. و ابرهه از آن پس به خلاف او برخاست و میان آن دو جنگی برپا شد، چنانکه گفتم و ارباط کشته شد و نجاشی از این واقعه خشمگین گردید سپس ابرهه در خشنودی او کوشید و نجاشی او را بر ملک یمن باقی گذاشت. و گویند چون حبشه یمن را گرفت، ابرهه بن الصباح را بر آن دیار امارت داد و مردم یمن به خدمتش درایستادند و او را ابن سلام نامیدند. و گویند که چون حکومت تبایمه منقرض شد، سرزمین حمیر میان اذواء (ذووها) پراکنده شد. اینان از فرزندان زیدالجمهور بودند و ذویزن از فرزندان مالک بن زید به پادشاهی یمن رسید.

ابن حزم گوید: نام او علس بن زید بن الحارث بن زیدالجمهور بود.

ابن الکلبی و ابوالفرج الاصفهانی گویند: او علس بن الحارث بن زید بن الغوث بن سعد بن عوف بن عدی بن مالک بن زیدالجمهور بود. و همه متفقند که چون ذویزن بعد از هلاکت ذونواس و استیلاء

۴. سون.

۳. تهلکن.

۲. سون.

۱. سلحین.

۶. ارباط.

۵. سلحین.

حشبه بر مردم یمن، به پادشاهی رسید. حبشیان از او و مردم یمن خون مسیحیانی را که در نجران کشته شده بودند طلب نمودند، و ارباط را بر سرشان فرستادند. ذویزن با سپاه خود با ارباط روبه‌رو شد. ولی منهزم گردید و نیز اسب به‌جانب دریا تاخت و بعد از ذونواس خویشتن را در آب غرقه نمود. پسرش مرثد بن ذویزن به‌جای او نشست و این همان است که امرؤالقیس از او علیه بنی‌اسد یاری خواست. از این ادواء (دزوه‌ها) بعد از ذویزن علقمه ذو قیفال بن شراحیل بن ذی یزن به پادشاهی رسید و شهر هون (۴) را بگرفت ولی همدانیان ساکن آن شهر او را کشتند.

چون ابرهه در ملک یمن استقرار یافت بر حمیر و رؤسای آن ستم آغاز نهاد و گروهی را روانه داشت تا ریحانه دختر علقمه بن مالک بن زید بن کهلان را از شوهرش ابومرّة بن ذی یزن بستانند. و ریحانه از او پسرش معدیکرب را آورده بود. ابومرّه از او بگریخت و خود را به اطراف یمن رسانید. ابرهه ریحانه را برگزید و او مسروق بن ابرهه و خواهرش بسباسه را برای او زائید. ابرهه را غلامی بود به نام عتوده که بسیاری از امور او را به‌عهده داشت. عتوده در کارها تصرف می‌کرد، ناگاه مردی از حمیر یا خثعم او را به‌قتل آورد. عتوده مردی بردبار بود و خوش هدر شد.

هجوم حبشه به کعبه

ابرهه در صنعا کتیسه‌ای بنا کرد به نام قلیس که مانند آن دیده نشده بود. از نجاشی و قیصر خواسته بود تا برای او صنعتگران و مرمر و سفیساء^۱ بفرستند و گفت: من همچنان در کار خود در ایستاده‌ام تا آنگاه که عرب را وادارم به جای کعبه اینجا به حج آید. این خبر را به عرب رسانیدند، بزرگان عرب خشمگین شدند و مردی از بنی فقیم یا بنی مالک را روانه داشتند تا به قلیس داخل شده و در آن جا نشسته بر زمینش پلیدی کند. این خبر به ابرهه بردند و گفتند که این کار از سوی مردم همان خانه‌ای است که عرب بر آن حج می‌کند. ابرهه سوگند خورد که برود و آن خانه را ویران کند. پس ابرهه داعیان فرستاد و مردم را به حج قلیس دعوت کرد. ولی در سرزمین کنانه بر داعی او تیری زدند و او را کشتند. ابرهه آهنک جنگ و ویران ساختن کعبه نمود. با حبشیان بیرون آمد. فیلی نیز به همراه داشت. در راه به ذونفر حمیری رسید، با او نبرد کرد. او را بشکست و اسیر نمود ولی از کشتش چشم پوشید که راهنمای او در زمین عرب باشد. ابن اسحق گوید: چون ابرهه به طائف رسید، مسعود بن معتب با مردانی از ثقیف بنزد او آمدند و اظهار طاعت کردند و ابورغال را با او فرستادند تا دلیل راهشان باشد. ابورغال در مغمس جایی میان مکه و طائف بمرد. و عرب از آن پس هرگاه بر گور او گذرد، سنگسارش کند. جریر گوید:

اذامات الفرزدق فارجموه کماترمون قبر ابی‌رضال

ابرهه جماعتی از حبشیان را به مکه فرستاد و آنجا را به تاراج داد و در آن میان دویست شتر از آن عبدالمطلب بود. او در آن زمان سید قریش بود. مردم مکه نخست قصد قتال با او را داشتند و چون دیدند که توانش را ندارند از جنگ دست باز داشتند. ابرهه حناطه حمیری را به مکه فرستاد و مردم را از

۱. سفیساء: قطعات کوچک از مرمر و جز آن که به یکدیگر ترکیب شوند و محوطه خانه‌ها را از درون زینت دهند.

قصد خود در ویران ساختن خانه آگاه کرد و گفت اگر مانع شوید با شما نبرد می‌کنم. چون خبر به عبدالمطلب رسید گفت: به خدا سوگند ما را قصد نبرد با او نیست. این خانه از آن خداست و او نیز از خانه خود دفاع خواهد کرد و اگر او از دفاع آن بازایستد ما چگونه دفاع توانیم کرد؟ عبدالمطلب برای دیدار با ابرهه روانه شد در آنجا ذونفر را دید که در اسارت به سر می‌برد. میان ذونفر و فیلان دوستی افتاده بود او کسی را با عبدالمطلب نزد فیلان فرستاد تا برای او از ابرهه بار خواهد. چون ابرهه عبدالمطلب را دید اکرامش کرد و خود بر تخت نشست و او را بر روی بساط جای داد. عبدالمطلب از او اشتران خود را طلبید. ابرهه گفت: چرا در باب خانه که دین تو و دین پدران تو است چیزی نمی‌گوئی؟ عبدالمطلب گفت: من صاحب اشتران هستم و خانه را نیز صاحبی است که از آن دفاع می‌کند. ابرهه اشتران او را به او باز داد. طبری گوید: گویند که عمرو بن نفثه^۱ بن عدی بن الدئل^۲، سید کثانه و خویلد بن واثله سید هذیل نیز با او بودند. آنها ثلث اموال تهامه را به ابرهه عرضه کردند تا از ویران ساختن خانه بازایستد و ابرهه نپذیرفت و آنها بازگشتند. عبدالمطلب آمد و قریش را فرمود تا به کوهها و دره‌های اطراف مکه پناه برند، سپس خود با چند تن از قریش نزد کعبه آمد و دست در حلقه درزد و همه دعا کردند و پیروزی خواستند عبدالمطلب می‌خواند:

لا هم ان العبد یمنع رحله فامنع حلالک^۳
 لا یغلین صلیهم و محالهم عدواً^۴ محالک
 انصر علی آل الصلیب و عابديه الیوم آلک.

پس خداوند فوجی پرنده از دریا بر سرشان فرستاد، پرندگان بر سرشان ریگ می‌افکندند و آن ریگ بر سر کسی فرود نمی‌آمد مگر آنکه او را برجای می‌کشت. و آنجا که سنگ فرو می‌آمد بر تن او چیزی چون آبله و حصه پدید می‌آمد و می‌مرد. ابرهه نیز بدین بلیه دچار شد و اعضایش یک‌یک جدا می‌شد و می‌افتاد. حبشیان فیل را به جانب مکه روان کردند ولی فیل بر زمین خوابید و از جای نجیبید و از مرگ نجات یافت. فیل دیگر آوردند او نیز پا به گریز نهاد. پس خداوند سیلی عظیم بر آنها افکند تا همه را به دریا ریخت. ابرهه به صناعه بازگشت مانند جوجه مرغی شده بود، پس قلبش در سینه بشکافت و بمرد. چون ابرهه درگذشت پسرش یکسوم به جایش نشست. به نام او بود که ابرهه را ابویکسوم می‌گفتند. یکسوم نیرومند شد و حمیر و قبایل یمن را به خواری افکند. و حبشیان بر یمن تاختند، مردانش را کشتند و زنانش را بریودند و پسرانش را به خدمت گرفتند. و چون یکسوم بن ابرهه بمرد، برادرش مسروق بن ابرهه به جای او نشست. او نیز فرمانروائی بدسیرت بود. و حبشیان بر مردم یمن فراوان ستم کردند. در این هنگام پسر ذی‌یزن بر حبشیان خروج کرد و از کسری یاری طلبید و سپاه ایران را به یمن آورد. مسروق کشته شد و کار حبشه پایان یافت. از حبشیان به مدت هفتاد و دو سال

۱. ابدأ

۲. رحالک.

۳. لرمل.

۴. لابه.

چهارتن بریمن فرمان راندند: اریاط، ابرهه، یکسوم پسر ابرهه و سروق پسر دیگرش.

قصه سیف بن ذی یزن و تسلط ایرانیان بر یمن

چون حبشیان آزار مردم یمن را از حد گذرانیدند یکی از بازماندگان سلسله اذواء (ذوها) به نام سیف بن ذی یزن حمیری خروج کرد. ابرهه زنش ریحانه را از او گرفته بود، و چنانکه گفتیم ریحانه برای سیف معدیکرب را آورده بود. کلبی نسب او را چنین ذکر کرده: سیف بن ذی یزن بن عافرین اسلم بن زید بن اسعد بن عوف بن عدی بن مالک ابن زیدالجمهور. ابن الکلبی نیز چنین نقل کرده. و مالک بن زید پدر همه این اذواء (= ذوها) است. سیف نخست نزد قیصر روم رفت و از حبشیان شکایت نمود و خواست که به جنگ آنها برخیزد و هر که را خواهد از رومیان به یمن روانه دارد. قیصر پذیرفت و گفت حبشیان هم بردین نصاری هستند. این بود که سیف راهی دربار کسری شد و در حیره بر نعمان بن منذر که از سوی کسری بر حیره و اطراف آن در سرزمینهای عرب حکومت می کرد، فرود آمد و شکایت نزد او برد. نعمان گفت: درنگ کند تا آنگاه که به نزد کسری بار می یابد. چون نعمان عزم دیدار کسری کرد سیف را نیز با خود برد. در آنجا سیف از کسری خواست که او را علیه حبشیان مدد کند و سرزمین یمن از آن او باشد. کسری گفت: سرزمین تواز سرزمین ما دور است و افزون بر آن سود آن نیز اندک است و جز گوسفند و شتر هیچ ندارد و ما را بدان نیازی نیست. سپس او را خلعت پوشانید و جایزه ای کرامند داد. سیف تا بنماید که مردی توانگر است، دینارهای کسری بر زمین پاشید و مردم به تاراج آن پرداختند. کسری بدین عمل او را بازخواست کرد. سیف گفت: کوههای سرزمین من زر و سیم است. من آمده ام که دست ستم از سرزمین من کوتاه کنی. کسری را بر او دل بسوخت و گفت درنگ کند تا در کارش بنگرد و با بزرگان ملک مشورت کرد. گفتند در زندانهای تو مردانی هستند کشتی، گروهی از آنان را با او روانه کن، اگر کشته شدند، همان است که تو برای شان خواسته ای و اگر پیروز شدند یمن را به سرزمینهای کشورت افزوده ای. کشتیان را شمردند هشتصد تن بودند. کسری یکی را از آن میان که به خاندان بزرگتر و به نسب شریفتر بود به نام وهرز^۱ دیلمی بر دیگران فرمانروائی داد.

مسعودی و هشام بن محمد الکلبی گویند که کسری سیف را وعده یاری داد ولی به یاری اش برخاست، و به جنگ با رومیان پرداخت. و سیف بن ذی یزن در آنجا بمرد، و پسرش معد یکرب بالیده شد و مادرش ریحانه سرگذشت پدر با او بگفت. معدیکرب راهی دربار کسری شد و خواست تا کسری به آن وعده یاری که به پدرش داده بود وفا کند و گفت که من پسر آن شیخ یمنی هستم که تو او را به وعده دلخوش کردی و دینارش بخشیدی و او آن دینارها بر زمین پاشید. تا آخر قصه. و گویند:

آنکه به دربار کسری آمد و حبشیان را تارومار کرد، نعمان بن قیس بن عبید بن سیف بن ذی یزن بود. گویند که سپاهیان ایران که با سیف بن ذی یزن به یمن آمدند، هشتصد تن بودند و ابن قتیبه گوید: هفت هزار و پانصد تن.

ابن حزم گوید: و هرز از اعقاب جاماسب، عموی انوشیروان بود از این رو او را بر سپاه فرمانروائی داد. همه در هشت کشتی نشستند، دو کشتی در دریا غرق شد و شش کشتی به ساحل عدن رسید. چون به خشکی آمدند و هرز به سیف گفت: چه داری؟ گفت: هرچه بخواهی کماندار. و پا به پای تو می آیم که تا کشته شویم یا پیروز گردیم. و هرز گفت: نیکو گفتی. پسر ذی یزن هرچه توانست از قوم خود گرد کرد و مسروق بن ابرهه با صد هزار حبشی و اوباش یمن به جانب او آمد. به جنگ رضا دادند. و هرز پسر خود را گفت که جنگ آغاز کند، پسر کشته شد و هرز سخت خشمناک گردید. و گفت: پادشاهان را به من نشان دهید، پادشاه را به او نشان دادند، بر فیل سوار بود و تاجی بر سر داشت و بر پیشانی میان دو چشمانش یاقوتی سرخ بود. پس پادشاه از فیل فرود آمده بر اسب نشست و از اسب بر استر سوار شد. و هرز گفت، استر فرزند خر است و مرکب ذلت. پادشاهی اش عرضه زوال شود. پس تیر از کمان رها کرد، تیر بر یاقوت میان دو چشمان مسروق آمد و بر مغز سرش نشست. مسروق بر روی اسب افتاد و سردارانش گردش را گرفتند. ایرانیان حمله آوردند و حبشیان از هر سوی روی به گریز نهادند.

و هرز به صنعاء آمد، چون به دروازه شهر رسید، گفت من درفش خویش خم نکنم. پس دروازه را خراب کردند تا او با درفش افراشته داخل شد و یمن را بگرفت و حبشیان را از آن براند. و به کسری نوشت و غنایم را نزد او فرستاد کسری فرمان داد که سیف بن ذی یزن را به پادشاهی آنجا گمارد بدین شرط که هر سال مالی بفرستد. و هرز چنین کرد و نزد کسری بازگشت. سیف به پادشاهی یمن رسید و پدرش نیز از پادشاهان آن دیار بود. و هرز برای نگریستن در کار سیف نایبی از سوی خود بر یمن گماشت و جمعی از ایرانیان را همراه او کرد و اینان در صنعاء اقامت گزیدند. سیف به کاخ شاهی یعنی قصر غمدان آمد. گویند آن را ضحاک به نام ناهید بنا کرده بود. و این یکی از هفت خانه ای است که به نام کواکب و روحانیت آنها بنا کرده بودند. مسعودی گوید این قصر در زمان خلافت عثمان خراب شد.

سهیلی گوید: زمین صنعاء نخست اوایل نام داشت و صنعاء نام کسی است که آن را ساخته است موسوم به صنعاء بن اوایل بن عمیر بن عابرین شالح. چون پسر ذی یزن بر ملک یمن مستولی شد، وفدهای عرب به تهنیت نزد او آمدند، زیرا او بود که پادشاهی از دست رفته قومه را باز پس گرفته و دشمنانشان را پراکنده ساخته بود. از کسانی که به تهنیت او آمدند مشایخ قریش و بزرگان عرب از فرزندان اسماعیل و عهده داران امور خانه و حج بودند. این گروه ده تن بودند و از جمله آنها عبدالمطلب بود.

سیف آنان را اکرام کرد و چنانکه باید در اداه حقشان کوشید و از همه بیشتر به عبدالمطلب پرداخت. و از فرزندان او پرسید تا عبدالمطلب از پیامبر (ص) یاد کرد و گفت که بعد از پدرش عبدالله سرپرستی او را به عهده گرفته است و عبدالله دهمین پسر عبدالمطلب بود. سیف ذی یزن سفارش محمد (ص) را به او کرد و او را در قیام به خدمتش ترغیب نمود و گفت از یهود او را حفظ کند و در نهران او را از نبوت محمد و بالاگرفتن کار قریش بر همه اعراب بشارت داد. جوایز گرانبهائی که به افراد این گروه داد نشانه‌ای بود از بلندی همت و علو نظر و شرافت حسب و نسب او صاحب *الاصلام* و دیگران گفته‌اند که او به هر یک از افراد گروه صد شتر و ده برده و ده کنیز و ده رطل نقره و طلا و پیمانه‌ای پر از عنبر داد و به عبدالمطلب ده برابر همه آنها عطا کرد.

ابن اسحاق گوید: چون وهرز نزد کسری بازگشت سیف به حبشه لشکر کشید و در آنجا کشتار کرد و شکم زنان را بردید تا جز اندکی باقی نماند آنان را نیز برده کرد. سیف از آن بردگان برای خود پیشمرگانی ترتیب داد که هر یک زوینی در دست گرفته در مقابل او می‌دویدند ولی از او به نهایت بیمناک بودند. روزی بیرون آمد و حبشیان همچنان در مقابل او زوین به دست می‌دویدند. چون از مردم دور افتاد گردش را بگرفتند و زوینی به سوی او انداختند و به قتلش آوردند. و گویند که خلیفه وهرز با مردان مسلح خود سوار شدند و حبشیان را به محاصره افکندند و خبر به کسری رسید و هرز را با چهار هزار تن از ایرانیان روانه کرد، و فرمان داد هر سیاه پوست یا منسوب به سپاه پوستی را بکش ضمناً کسانی را که چون حبشیان موی مجعد دارند بکش و او نیز چنین کرد. حبشیان در هر جا بودند به قتل آمدند. و هرز هر چه کرده بود به کسری نوشت و کسری او را بر یمن امارت داد. و او تا به هنگام مرگ فرمانروای یمن بود. بعد از هلاکت سیف بن ذی یزن و خاندانش بقایای خاندان شاهی حمیریان، پس از آنکه چندی این سو و آن سو تلاولی کردند، به ایرانیان پناه بردند. ایرانیان وارث پادشاهی و قدرت حمیریان در یمن شدند و عرب را از پادشاهی هیچ برجای نماند. تنها گاهگاهی در میان حمیر و قحطان اقبالی پدید می‌آمدند یا در میان بدویان رؤسایی که کس از آنها اطاعت نمی‌کرد و جز بر خود فرمان نمی‌راندند. مگر از میان کهلان که ملوک لخمی آل منذر بر حیره و عراق - آنهم زیر فرمان ایرانیان - حکومت می‌کردند و ملوک غسانی آل جفنه زیر فرمان رومیان - در شام. و ما به ذکر اخبار آنها خواهیم پرداخت.

طبری می‌گوید: بدان هنگام که یمن در تصرف کسری درآمد او یکی از سرداران خود را به سرانندیب هند فرستاد. او با سپاهی فراوان راهی آن دیار شد و پادشاهش را کشت و بر آن دیار مستولی شد و از آنجا اموالی سترک و گورهای بسیار برای وهرز فرستاد و هرز نیز این کاروانها را که همه اموال و عطریات بودند برای کسری می‌فرستاد. این کاروانها بعضی از راه بحرین می‌گذشت و بعضی از راه حجاز. یکبار که کاروان از طریق بحرین می‌گذشت بنی تمیم راه بر آن زدند، کسری

به‌عامل خود نوشت که از آنها انتقام بگیرد او نیز خلق کثیری از آن قوم را به‌قتل آورد و ماسدر اخبار کسری بدان اشاره خواهیم کرد. بنی‌کنانه نیز بر کاروانی که از حجاز می‌گذشت دستبرد زدند، رهبر این کاروان مردی از اشراف قیس بود پس بدین سبب میان کنانه و قیس جنگی رخ داد که به‌جنگ فجار معروف است. رسول خدا (ص) در جنگ فجار حضور داشت و برای عموهای خود تیر جمع می‌کرد.

طبری گوید: چون وهرز درگذشت کسری پسر او مرزبان را بریمن امارت داد و چون مرزبان بمرد نوه او خرخره پسر بینجان^۱ پسر مرزبان به‌امارت رسید. کسری بر او خشم گرفت و فرمود تا او را دست‌بسته نزدش فرستد. فرزند کسری شفاعت کرد و پادشاه آزادش ساخت ولی از حکومت معزولش نمود و باذان را به‌جای او به‌امارت یمن فرستاد. باذان همچنان در یمن بود، تا آنگاه که بعثت آغاز شد و باذان اسلام آورد و اسلام در یمن رواج گرفت - و ما در آینده درباره‌ی آن سخن خواهیم گفت - و این پایان کار ملوک تابعه و ایرانیانی است که پس از آنها بر یمن حکومت کردند.

شمار پادشاهانشان به‌روایت سعودی سی‌وهفت تن بود. و مدت پادشاهیشان هزار و نهصد و بیست و هفت سال.^۲ و گفته‌اند کمتر ازین بود. اینان در شهر ظفار سکونت داشتند. سهیلی گوید: زمار و ظفار هر دو نام یک شهراند. مالک بن ابرهه که همان ملوک است آن را بنا کرد و این مالک پسر ذوالمنار است. بر دروازه‌ی شهر با قلمی باستانی بر سنگی سیاه نوشته بود:

یوم شیدت ظفار فقیل لمن انت؟	فقلت لخییر الاخیار
ثم سیلت من بعد ذلک قالت	ان ملکی لاحابش الاشرار
ثم سیلت من بعد ذلک قالت	ان ملکی لفارس الاحرار
ثم سیلت من بعد ذلک قالت	ان ملکی لقریش التجار
ثم سیلت من بعد ذلک قالت	ان ملکی لخییر سنجار
وقلیلاً ما یلبث القوم فیها	غیر تشیده‌ها لحمی البرار
من اسود یلقیهم البحر فیها	تشعل النار فی‌اعالی الجدار

شهر ظفار پیوسته جایگاه ملوک بود و همچنین در عصر اسلامی، در عصر اموی و عباسی، همواره یمن یکی از والاترین ولایات بوده، زیرا منازل عرب عربه و تختگاه پادشاهانی بزرگ از تابعه و اقبال و عبا هله^۳ بوده است.

سخن در اخبار حمیر و ملوکشان در یمن، به‌پایان آمد. اینک به‌ذکر معاصرانشان از طوایف

۱. تیجانہ.

۲. ۳۱۹۰.

۳. ملوک حمیر که در اسلام هم بر ملک خود گذاشته شدند.

غیرعرب می‌پردازیم. و این کتاب را بدین شرط تألیف می‌کنیم که اخبار همه مخلوقات را در آن بیاوریم. و احوال این نژاد از عرب را از جمیع جهات بیان داریم و امم مشهور، از غیرعرب را که در عهد طبقه اول و دوم عرب زندگی می‌کرده‌اند از نبطی‌ها و سریانیان اهل بابل و جرامقه اهل موصل سپس قبطیان به شرح بیان کنیم آنگاه به بنی‌اسرائیل و ایرانیان و یونانیان و رومیان پردازیم. اینک به اختصار از ملک و دولت ایشان سخن می‌گوئیم. والله ولی‌العون والتوفیق ولارب غیره ولا مأمول الاخیره.

خبر از ملوک بابل و قبطیان و سریانیان

و ملوک موصل و نینوا از جرامقه

پیش از این گفتیم روی زمین بعد از نوح علیه السلام از آن کنعان پسر کوش پسر حام بود و پس از او پسرش نمرود. و این نمرود بر کیش صابین بود. ولی بنی سام از حنفاء بودند و موحد و یکتاپرستی را از کلدانیان که پیش از آنها چنین آیینی داشتند آموخته بودند نام نمرود در تورات آمده است، او را به کوش بن حام نسبت داده است ولی از کنعان بن کوش سخنی نیست - خدا بدان داناتر است - نیز ابن سعید گوید: عابرن شالح بن ارفکشاد خروج کرد و بر او پیروز شد و از کوشا به سرزمین جزیره و موصل آمد، و در آنجا شهر مجدل را بنا کرد و تا پایان عمر در آنجا بود. پس از عابر پسرش فالج به جای او نشست. و بر نمرود و قومش در عهد سید ما ابراهیم علیه السلام در باب آن برج رسید آنچه رسید. و داستان گوناگون شدن زبانها داستان مشهوری است و ذکر آن در تورات آمده است و من معنی آن را نمی دانم زیرا این معنی که مردم را همه یک زبان بوده باشد و شب بخسبند و بامداد که برمی خیزند هرکس به زبانی دیگر سخن گوید چیزی است دور از عادت. مگر از خوارق پیامبران باشد که در این صورت از معجزات است. ولی داستان مختلف شدن زبانها را به صورت معجزه نقل نکرده اند، ظاهراً اشاره است به تقدیر الهی در خرق عادت و مختلف شدن زبانها، و چنانکه در قرآن کریم آمده است از آیات و نشانه های قدرت او باشد در باب مختلف شدن زبانها جز این راه معقولی به نظر نمی رسد.

ابن سعید گوید: سوریان بن نیبط را فالج بر بابل حکومت داد ولی او پیمان دوستی را بشکست و با او به نبرد برخاست. چون فالج هلاک شد پسرش ملکان به جای او نشست. سوریان بر او غلبه یافت

و جزیره را از او بازپس گرفت. و جرامقه که در نسب با او برادر بودند یعنی فرزندان جرموق بن اشوربن سام بودند آنجا را مالک شدند و مسکن آنها در جزیره بود. خواهرزاده سوریان موصل بن جرموق از آنان بود. سوریان او را بر جزیره حکومت داد و او بنی‌عابر را از آنجا براند و ملکان به‌جبال پیوست و در آنجا قامت جست. و گویند که خضر از اعقاب او بود. موصل به‌خلاف دایی خود سوریان پسر نیبط پادشاه بابل برخاست. و مملکت جرامقه از مملکت نبطیها جدا شد. بعد از موصل پسرش راتق پادشاهی یافت میان او و نبطیها جنگهایی درگرفت. پس از او پسرش اشور پادشاهی یافت و پادشاهی در اعقاب او بماند و نام او در تورات آمده است. بعد از او پسرش نینوا به‌جایش نشست. او در مقابل موصل شهری برکنار دجله بنا کرد که به‌نام او «نینوا» معروف شد.

از اعقاب او سنخاریب^۱ پسر اشور^۲ پسر نینوی پسر اشور بود و او شهر سنجار^۳ را بنا نمود و با بنی‌اسرائیل نبرد کرد. بنی‌اسرائیل او را در بیت‌المقدس برادر کردند. بیهقی گوید: جزیره را بعد از قتل سنخاریب برادرش ساطرون تصرف کرد و او همان کسی است که شهر حضر^۴ را در نزدیکیهای سنجار برکناره رود تر تار ساخت زیرا به‌شکار شیر در نیستانهای آن دیار سخت مولع بود. پس از او پسرش زان پادشاهی یافت، او بر دین صابثان بود. گویند: یونس پسر امتای^۵ بر آنها مبعوث شد و یونس از جرامقه بود، از سبط بنیامین پسر اسرائیل بود. زان پسر ساطرون پس از آن وقایع که در قرآن ذکر آن رفته (یعنی بعد از بیرون آمدن یونس از دهان ماهی) به‌او ایمان آورد. چون بختصر بر بابل غلبه یافت به‌سوی زان لشکر کشید و او را به‌کیش صابثان فراخواند. زان گفت به‌شرطی که پادشاهی از من نستانی. بختصر اجابت کرد. و همچنان بر بلاد جزیره حکم می‌راند تا آنگاه که سپاهی از ایران، همراه ارتاق (ارتبان؟) بر سرش تاخت. زان پیشنهاد کرد که اگر پادشاهی را از او نستانند به‌کیش مجوس درخواهد آمد. ارتاق به‌بهمن‌نامه نوشت و ماجری بازگفت. بهمین در جواب نوشت که این مردی است که دینها را به‌بازی گرفته او را بکش. ارتاق او را کشت و پس از هزار و سیصد سال - به‌نقل بیهقی - پادشاهیشان به‌پایان آمد. و جزیره به‌دست ایرانیان افتاد.

اسرائیلیان می‌گویند که سنخاریب از ملوک نینوا است و از فرزندان موصل بن اشوربن سام. و پیش از او در موصل از آنان پادشاهانی بوده‌اند. چون: فول و تلفات و بلناس و آنها شهر سبطهای دهگانه یعنی شومرون^۶ معروف به‌سامره را متصرف شدند و سبطها را به‌نواحی اصفهان و خراسان راندند و اهل کومه را که همان کوفه باشد در شومرون مأوی دادند. پس خداوند درندگان را بر آنها مسلط ساخت تا به‌هرجا که رسیدند بر دریدندشان. به‌سنخاریب شکایت بردند و از او پرسیدند که شهر شومرون در بخش کدام ستاره است تا بدان روی آورند و به‌شیوه صابثان از روحانیت آن ستاره مدد

۱. سنجاریف. ۲. اثور. ۳. این در صورتی است که او سنجاریف باشد. ۴. خضر. ۵. متی. ۶. شورون.

جویند؟ ولی او از پاسخ اعراض کرد و کاهنی از یهود را نزدشان فرستاد او آئین یهود را به آنان پیاموخت بس بدان تمسک جستند. این طایفه را یهود شومریان یا سامریان - منسوب به شومر یا شمورون - خوانند. سامریان در نظر یهود نه از بنی اسرائیل اند و نه آئینشان آئین درست یهودی است. نیز می‌گویند که سنخاریب بعد از استیلایش بر شومرون به بیت المقدس لشکر کشید و آنجا را محاصره کرد و از کثرت سپاهیان خود بر خود بیاید. و بنی اسرائیل را گفت: چه کسی را خدایش از چنگ من رهائی بخشیده تا شما را خدایتان برهاند؟ پادشاه بنی اسرائیل نزد پیامبرشان مدلیلا (؟) زاری نمود و خواست که در حقشان دعا کند تا از آسیب سنخاریب در امان مانند. تا یک شب آفتی آسمانی بر آنان فرود آمد و همه کشته شدند. گویند آنها را شماره کردند، صد و پنجاه و هشت هزار بودند. سنخاریب خود به نینوا بازگشت. فرزندانش او را به هنگام سجود در برابر ستارگانی که می‌پرستید کشتند و پسرش ایسرحدون به جایش نشست و بعد از او بختصر - که ذکر آن خواهد آمد - فرمانروائی یافت. ملوک بابل از نبطیها هستند: فرزندان نیبط بن آشور بن سام. و مسعودی گوید: نیبط بن ماش بن ارم. اینان در سرزمین بابل سکونت داشتند، از پادشاهانشان یکی سوریان پسر نیبط است. مسعودی گوید او یکی از فرزندان نیبط پسر ماش است. بر سرزمین بابل از جانب فالج پادشاهی یافت و چون فالج بمرد بدعت صابان آشکار کرد. پسرش کنعان که نمرود لقب داشت این دین را از او فراگرفت. پس از او پسرش کوش که همان نمرود زمان ابراهیم است به پادشاهی نشست.

او همان است که آزر پدر ابراهیم را برای خدمت در بتکده برگزید، زیرا رعو پسر فالج^۱ چون پدرش فالج که مردی یکتاپرست بود و یکتاپرستی را از پدر خود عابر آموخته بود، وفات کرد به کوتا بازگشت و چون نمرودیان کیش صابان پذیرفت و همچنان فرزندان او بر این کیش بودند تا به آزر پسر ناحور رسید. پس آزر را کوش برگزید و به خدمت بتکده گماشت و او صاحب فرزندی به نام ابراهیم شد و سرگذشت او را آن سان که در قرآن آمده و ثقات روایت کرده بودند آوردیم. پادشاهان نمرودی یکی پس از دیگری در بابل پادشاهی کردند. یکی از آنها بختصر بود - به قول بعضی از مورخان - و نیز گویند که جرامقه که اهل نینوا بودند بر بابل استیلا یافتند و پادشاه بابل سنخاریب از جرامقه بود. او بختصر را به حکومت بابل گماشت ولی بختصر از طاعت او بیرون شد و با بنی اسرائیل در بیت المقدس نبرد کرد و پس از محاصره شهر را به تصرف آورد و گروهی کثیر را بکشت و به اسارت گرفت. و نیز پادشاهشان را به قتل آورد و مسجدشان را ویران ساخت و از مردم آنجا سپاهی به مصر کشید و مصر را در تصرف آورد. چون بختصر هلاک شد پسرش نسبت نصر^۲ به جایش نشست و پس از او بلشصر^۳ پادشاهی یافت ارتاق (ارتبان؟) مرزبان شاه ایران از ملوک کیانی با او نبرد کرد و او را بکشت. و بابل و اعمال آن را تسخیر کرد. و نبطیها و جرامقه هر دو در شمار رعایای

۱. فالج.

۲. نام پسر بختصر را اولمردوخ نوشته اند.

۳. بنصر.

ایرانیان در آمدند. و دولت نمرودیان بابل منقرض شد.

ابن سعید از داهر (؟) مورخ دولت ایرانیان چنین نقل کرده که سریانیان و نبطی‌ها یک امت و صاحب یک دولت بوده‌اند ولی مسعودی می‌گوید که آنها دو دولت‌اند.

درباره سریانیان، گویم که آنها نخستین ملوک زمین بعد از طوفان هستند. نه تن از پادشاهانشان که مدت صدسال یا بیشتر سلطنت کرده‌اند نامهای غیرعربی دارند و من در نقل آنها فایده‌ای نمی‌بینم زیرا به کتبی که در دست دارم اعتماد چندانی ندارم و نیز در نامهای غیرعربی تغییرات فراوانی رخ داده است.

باری مسعودی گوید: شوشان (با دوشین نقطه‌دار) نخستین کسی است از ملوک نبطی که تاج بر سر نهاد. چهارمینشان کوره‌ها را معین کرد و شهرها بنا نمود و [چون نوبت پادشاهی به اهریمون رسید]^۱ پادشاه هند در عهد او رتیل نام داشت که بر کشور او و بر سریانیان غلبه یافت. بعضی از ملوک مغرب به یاری پادشاه سریانی علیه رتیل برخاستند و کشور از دست رفته را برایش بازپس گرفتند. و هشتمین آنها ماروت نام داشت و در پایان کلام خود می‌گوید که آنان بر بابل و موصل مستولی بودند و گاهگاهی ملوک یمن بر آنان غلبه می‌یافتند. و در باب نهمین آنها گوید که او در پادشاهی استقلال نداشت و برادرش با او شریک بود. [و یکی از این دو نخستین کسی است که شراب را کشف کرد].^۲

البته اینکه می‌گویند نخستین کسی که شراب گرفت فلان بود یا نخستین کسی که پادشاهی کرد فلان بود و نخستین کسی که بازپراند یا شطرنج بازی کرد فلان بود همه پندار و دور از صوابند. و چون سریانیان از قدیمترین ملتها هستند هرچیز باستانی چون خط و زبان و جادوگری را به آنها نسبت می‌دهند والله اعلم.

اما نبطی‌ها به عقیده مسعودی آنها مردم بابل‌اند. زیرا در شرح احوالشان نوشته است: «در ذکر ملوک بابل و نبط و جز ایشان که به کلدانی معروفند، مسعودی می‌گوید: نخستین پادشاهشان نمرود بود و او به ماش پسر ارم پسر سام نسب می‌رساند و او کسی است که برج بابل را ساخت و نهر کوفه را حفر کرد. و در جای دیگر نمرود را به کوش پسر سام نسبت می‌دهد و من نمی‌دانم همان نمرود است یا دیگری است. پس ملوک بعد از نمرود را می‌شمارد چهل و شش تن هستند که مدت هزار و چهارصد سال پادشاهی کرده‌اند. همه نامها غیرعربی و ضبط آنها دشوار است و من از نقل آنها صرف نظر کردم. جز اینکه او در بیستمین نفر از آنها که در زمان او هفتصد سال از پادشاهی این سلسله گذشته می‌گوید: او همان کسی است که در زمان او ایرانیان به بابل لشکر کشیدند. و در باب سی و سومین پادشاه که در هزار و چهارصدمین سال از پادشاهیشان بوده، می‌گوید که او سنخاریب است که با بنی اسرائیل نبرد کرد

۱. میان دو فلاب از مسعودی افزوده شد. مروج الذهب ج ۱ / ص ۲۱۰.

۲. رک مسعودی، مروج الذهب ج ۱ / ص ۲۱۲.

و آنان را در بیت المقدس محاصره نمود تا از آنها جزیه گرفت. و آخرین پادشاهان داریوش^۱ است یا دارا که چون اسکندر بابل را بگرفت او را به قتل آورد. این چیزی است که مسعودی نقل کرده. و در شمار آن پادشاهان از نمرود که در زمان ابراهیم (ع) بوده سخنی به میان نیاورده است. و گوید که شهرشان بابل بود و آنکه بابل را بنا کرد نین^۲ (یانینوش) نامیده شده و نام زنش سمرام^۳ (یا سمیرامیس) بود که مادر همه پادشاهان سریانی است و این دو اسم هر دو غیر عربی هستند و ما را به ضبط آنها اعتمادی نیست.

طبری گوید: نمرود بن کوش بن کنعان بن حام معاصر ابراهیم علیه السلام بود. و می گفتند: عاد ارم و چون هلاک شدند گفتند نمود ارم و چون هلاک شدند گفتند نمرود ارم و چون هلاک شد به فرزندان دیگر ارم، ارمان گفتند. نمرود آنها را به پرستش بتان دعوت کرد و آنها بت پرست شدند. اوروسیوس مورخ رومی می گوید: نمرود مردی ستر اندام بود و شهر بابل مربع شکل و باروی آن هشتاد میل بود و بلندایش دوست ذراع و عرض آن پنجاه ذراع و همه از آجر و سرب. بر آن بارو صد دروازه مسین بود و بر فراز آن جای نگهبانان و جنگجویان. و گرداگرد آن خندقی سخت ژرف بود و در آن آب جریان داشت ایرانیان آنگاه که بر بابل غلبه یافتند آن را ویران ساختند. و آن پادشاه که بابل را تسخیر کرد کیرش (کورش) نخستین کسری ها بود.

از بیان اینان چنین بر می آید که نمرود نشان همه پادشاهان بابل بوده است زیرا نمرودها دارای نسبهای مختلف اند. و گاه به سام منسوب اند گاه به حام. بعضی از مورخان گویند که نمرود زمان خلیل (ع)، نمرود بن کنعان بن سنخاریب بن نمرود اکبر است. و بختصر از اعقاب اوست. و او پسر برزاد بن سنخاریب پسر نمرود است. ایرانیان کیانی در بابل بر بختصر پیروز شدند ولی او را همچنان به امارت بابل باقی گذاشتند. و کسرای اول از خاندان ساسانی (۴) شهر بابل را ویران کرد. اسرائیلیان قصه را از کتاب دانیال و ارمیا از پیامبران خود نقل می کنند. ارمیا را یرمیا ضبط کرده. که بختصر از اعقاب کاسد پسر حاور برادر ابراهیم است و بنی کاسد از ملوک بابل و معروف اند به کسدانیان. و بختصر بر قسمت زیادی از معموره زمین فرمان راند و بر بنی اسرائیل پیروز شد و دولتشان را سرنگون ساخت و بیت المقدس را ویران نمود و دامنه پادشاهی به مصر و ماوراء آن نیز کشیده شد. پادشاهی او چهل و پنج سال مدت گرفت. بعد از او پسرش اولمردوخ^۴ بیست و سه سال پادشاهی کرد و پس از او بلشصر^۵ سه سال. سپس دارا پادشاه ایران و دامادش کورش بر سر او لشکر کشیدند و شهر بابل را در محاصره گرفتند. بعضی از اسرائیلیان گویند که بختصر و پادشاهان بابل از فرزندان کسدیم هستند و کسدیم از فرزندان عیلام بن سام و او برادر اشور است و ملوک موصل از فرزندان اشوراند. پایان کلام در ملوک

۴. اوایل نمرود.

۳. نیز.

۲. نیز.

۱. داریوش.

۵. بلینصر.

موصل و ملوک بابل. و این پایان جستجو از اخبار و انساب آنهاست.

دین صابان که پرستش ستارگان و جلب روحانیت آنهاست از اینان و از کلدانیان پدید آمد. می‌گویند اینان به‌رصدکردن و شناخت طبایع ستارگان و استخراج زایچه‌ها و آنچه از این قبیل باشد از نجوم و طلسمات و سحر توجه خاصی داشتند. و مردم جانب غربی زمین این علوم را از آنها فرا گرفتند. شاهد این امر قرائت کسانی است که در این آیه و ما انزل علی الملکین لام را به‌کسره خوانده‌اند؛ یعنی آنچه بر آن دو پادشاه نازل شده و اینان می‌گویند هاروت و ماروت از پادشاهان سریانی‌اند و نخستین پادشاهان بابل بوده‌اند. ولی قرائت مشهور به‌فتح لام است یعنی هاروت و ماروت دو فرشته بوده‌اند. و اختصاص این فته و آزمایش از میان همه اقطار زمین به‌بابل دلیل بر وفور آگاهی آنها از صنعت جادوگری بوده است. و مردم این سامان جادوگری و دیگر فنون آن را از نجوم و غیر آن از مردم مصر که در همسایگی‌شان بوده‌اند فراگرفته‌اند. ما از شدت توجه مردم مصر به این علوم آگاهیم و می‌دانیم که آنها در مقام مباهات به موسی از گردآوردن جادوگران سخن گفتند و بقایای آثار جادوگری در برای^۱ اخمیم در صعيد مصر نیز بدین امر گواهی می‌دهد. والله اعلم.

۱. برای (جمع بریا)، کلمه‌ای است قطعی نام پرستشگاه یا بنائی است استوار، جایگاه جادوان، و این خانه در چند موضع از صعيد مصر در اخمیم و انصنا و غیره تا این زمان (زمان یاقوت) باقی است. مجمع‌البلدان؛ برای.

خبر از قبطیان و آغاز ملک و دولت آنان و احوال و انساب ایشان

این امت کهنترین امتهای جهانند و مدت پادشاهیشان از همه امتهای طولانی‌تر بوده است، و به سرزمین مصر و حوالی آن اختصاص دارند. پادشاهیشان از آغاز تا آنگاه که اسلام به سرزمینشان درآمد و ملک از آنان بستد همچنان دوام داشت. در این مدت همواره پیروزمند بوده‌اند مگر گهگاه که برخی از معاصرانشان که بسط قدرت می‌داده‌اند چون عمالقه و ایرانیان و رومیان و یونانیان بر آنها تاخت و تازی می‌کرده‌اند و مصر را از دستشان به‌در می‌کرده‌اند ولی پس از چندی بار دیگر خود به حکومت باز می‌گشته‌اند تا آنگاه که در دولت اسلام به کلی منقرض شدند.

در زبان قدیم مصر فرعون به معنی پادشاه است و چون زبان مصریان دیگرگون شد معنی این واژه هم ناشناخته مانده. چنانکه زبان حمیری به زبان مضری و زبان سریانی به رومی تبدیل شده است. نسب قبطیان چنانکه مشهور است به حام پسر نوح می‌رسد و مسعودی می‌گوید به بیصر پسر حام، پسر نوح. در تورات از بیصر پسر حام نامی به میان نیامده، بلکه فرزندان او را مصرایم و کوش و کنعان و فوت ذکر کرده. سهیلی گوید: آنها از فرزندان کنعان پسر حام‌اند زیرا چون مصریان را نسبت دهند می‌گویند: مصر پسر نیبط یا مصر پسر قبط پسر نیبط از فرزندان کوش پسر کنعان. و اوروسیوس گوید: قبطیان از فرزندان قبط پسر لایق پسر مصراند. اسرائیلیان می‌گویند آنها از نسل فوت پسر حام‌اند و بعضی گویند از فرزندان کفتوریم بن قبطقائین - یعنی قبط - هستند.

مسعودی گوید: بیصر پسر حام در ایام نمرود، برادرزاده خود کنعان را به حکومت مصر فرستاد. او در آنجا دهوی استقلال کرد و پسرش مصر را جانشین خود ساخت. چون پادشاه نوکشورش تا اسوان و یمن و هریس و ابله^۱ و فرسیسه^۲ گسترش یافت همه را به نام خود مصر نامید. سرزمین مصر

۱. ابله.

۲. فرسیه.

از جنوب به نوبه و از مشرق به شام و از شمال به دریای زقاق و از مغرب به برقه محدود بود و نیل در آن جاری بود. مصر عمر دراز کرد تا فرزندش بزرگ شد. و پس از خود پادشاهی را به پسر بزرگ خود قبط بن مصر که او را ابوالقباط گویند، سپرد. مدت پادشاهی مصر به دراز کشید و او را چهار پسر آمد: قبط بن مصر و اشمون بن مصر سپس صا و سپس برادر دیگرشان اتریب. مصر سرزمین خود را میان پسرانش تقسیم کرد و چون قبط بزرگترین آنها بود فرزندان دیگر برادران را نیز به او نسبت دادند و همه را قبطی خواندند. مسعودی آنگاه نامهایی را نقل می‌کند همه غیر عربی و به خاطر غیر عربی بودنشان از ضبط اصلی دور افتاده‌اند، کتابهای اصلی هم که در دسترس ماست از صحت بدورند. آنگاه شش تن از آنها را که پس از اتریب آمده‌اند نام می‌برد و می‌گوید: فرزندان بیصر پسر حام افزون شدند و در دام معاصی افتادند و زنان بر آنان فرمانروا گشتند، ولید بن ذومغ پادشاه عمالقه از شام بر سرشان لشکر کشید و سرزمینشان را تصرف کرد و اینان طوق انقیاد برگردن نهادند. اما ابن سعید از کتب مورخان مشرق نقل می‌کند که مصر پسر خود قبط را پادشاهی داد و پس از قبط برادرش اتریب به پادشاهی رسید. و نیز گوید که در ایام قبط، شداد بن مداد بن شداد بن عاد به مصر لشکر کشید و سرزمینهای ناحیه سفلا را تصرف کرد و قبط در این جنگها کشته شد. پس اتریب قوم خود را گرد آورد و از بربرها و سیاهان مدد گرفت تا اعراب را به شام باز پس راند. اتریب همه ملک مصر را در تصرف درآورد و شهری را که به نام اوست بنا کرد و نیز شهر عین شمس را ساخت. بعد از او برادرش بود شیر، پسر قبط به پادشاهی رسید و او بود که هرمس مصری را به کوه قمر فرستاد و او از آنجا همراه با جریان نیل به دریایچه بزرگ که چشمه‌های نیل در آن می‌ریزند رسید. بود شیر بلاد واحه‌ها را آبادان ساخت و همه اهل بیت خود را بدانجا آورد. پس از او پسرش عدیم پسر بود شیر به پادشاهی رسید سپس پسرش شدات ابن عدیم، سپس پسرش مندوش بن شدات. او شهر عین شمس را آبادان ساخت. این خاندان را در جادوگری آثاری شگرف است. بعد از او مقلوش پسر مقلوش به پادشاهی رسید. او پرستش گاو آغاز نهاد و از گاو تندیسهای زرین ساخت و چون به هلاکت رسید پسرش مرقیش پادشاه شد، همویش اشمون پسر قبط بر او چیره شد و ملک از او بستد و شهر اشمون را بنا کرد. پس از اشمون، پسرش اشاد پسر اشمون به جایش نشست و پس از او عمویش صا پسر قبط پادشاهی یافت و شهری به نام خود بنا کرد، پس از او ندراس به حکومت رسید و او مردی حکیم بود، هیکل زهره را او ساخت و بختصر ویرانش کرد. بعد از او پسرش مالیق پسر ندراس پادشاه شد او کیش صابان را رها کرد و به توحید گروید. و بلاد بربر و اندلس را در تصرف آورد و با فرنگیان به نبرد برخاست. پس از او نوبت پادشاهی به پسرش حریرا رسید او از توحید به کیش صابان بازگشت. و با بلاد هند و سودان و شام جنگ کرد پس از او پسرش کلکی زمام پادشاهی به دست گرفت. کلکی را قبطیان حکیم ملوک

نامند. او هیکل زحل را بنا کرد. و امور کشور را به برادرش مالیا سپرد و خود به عشرت پرداخت. پسرش خرطیش که مردی سفاک بود او را به قتل آورد. و قبطیان می‌گویند او فرعون معاصر با ابراهیم خلیل (ع) بوده است. و او نخستین فراعنه است. چون خرطیش دست به قتل نزدیکان خود گشود دخترش حوریا او را زهر داد و بر تخت پادشاهی سرزمین قبطیان نشست. ابراحس که از فرزندان عمویش اتریب بود، به خلاف او برخاست و حوریا در این نبرد پیروز شد. و ابراحس به شام گریخت. و از کنعانیان یاری خواست. پادشاه کنعانیان سردار خود جیرون را به مصر فرستاد. چون به نزدیکی مصر رسید حوریا به پیشباز رفت و بدان شرط که ابراحس را بکشد و شهر اسکندریه را بنا کند او را وعده ازدواج داد او نیز چنین کرد ولی حوریا چندی بعد جیرون را به زهر بکشت. از آن پس کار ملک بر او قرار گرفت و مناره اسکندریه را بنا نهاد حوریا، دلیقه دختر عموی خود باقوم را به جانشین خود نامزد کرد. ایمن که از نسل اتریب بود به طلب خون خویشاوند خود ابراحس بر سر او لشکر کشید و از پادشاه عمالقه ولید پس ذومغ - که به هنگام ذکر عمالقه از او یاد کردیم پیوست و از او یاری خواست و همراه او سرزمین مصر را تصرف کرد.

پس نقراوس زمام امور قبطیان را به دست گرفت و غرق در شهوات و لذات شد. از فرزند خود فوطیفار خواست که وزارت او را به عهده گیرد و او نیز به عهده گرفت. و یوسف به یاری وحی و هندسه شهر فیوم را برای او بنا کرد. زمین فیوم همه باتلاق بود یوسف آنجا را خشکانید و به عدد روزهای سال روستاها ساخت. او یوسف را برخزان خود گماشت. پس از او دارم بن ریان به پادشاهی نشست قبطیان او را ویموص نامند. یوسف به وصیت پدر ویموص به تدبیر امور او نیز مشغول شد. یوسف در زمان او وفات کرد. او نیز سیرت دیگرگون ساخت و در نیل غرقه گشته هلاک شد. پس از او پسرش معدانوس پسر دارم پادشاهی یافت. او رهبانیت اختیار کرد، پسر خود کاشم را به جانشینی خود برگزید او بنی اسرائیل را فرمانبردار قبطیان کرد. حاجش او را کشت، پسرش لاطش را به جای او نشانند. چون لاطش لهو و نوشخواری پیشه ساخت حاجب او را نیز برانداخت و دیگری از نسل ندراس به نام لهوب برجای او نشانند. او ستمگری پیشه نمود. قبطیان می‌گویند که لهوب فرعون معاصر با موسی (ع) بوده است. اما مورخان می‌گویند که او ولید بن معصب بوده و پیشه نجاری داشته کم‌کم حالش دیگرگون شد و نقیب نگهبانان گردید تا کارش به وزارت کشید و سپس زمام امور به دست گرفت. و این با آنچه در مقدمه آوردیم بعید می‌نماید.

مسعودی گوید: فرعون موسی از قبطیان بود. و چون او هلاک شد قبطیان از پادشاهان شام بیمناک شدند و زنی دلوکه نام را که از خاندان شاهی بود بر خود پادشاه کردند. او کسی است که بر گرداگرد مصر باروئی کشید که به حائط المعجوز «باروی پیرزله» شهرت یافت، زیرا آنقدر بنای آن مدت گرفت که دلو که پیر شد. نیز در مصر برابی و برای آب نیل مقیاسها ترتیب داد. مسعودی، بعد از